

احمد شاملو

23

www.zoon.ir

بدنِ لختِ خیابان
 به بغلِ شهر افتاده بود
 و قطره‌های بلوغ
 از لمبرهای راه
 بالا می‌کشید
 و تابستانِ گرمِ نفس‌ها
 که از رویای جگن‌های باران خورده سرمست بود
 در تپشِ قلبِ عشق
 می‌چکید

خیابانِ برهنه
 با سنگ‌فرشِ دندان‌های صدف‌اش
 دهان گشود
 تا دردهای لذتِ یک عشق
 زهرِ کام‌اش را بمکد.

و شهر بر او پیچید
 و او را تنگ‌تر فشرد
 در بازوهای پُرتحرکِ آغوش‌اش.
 و تاریخِ سربه‌مهرِ یک عشق

که تنِ داغِ دختری اش را
 به اجتماعِ یک بلوغ
 واداده بود
 بسترِ شهری بی سرگذشت را
 خونین کرد.

جوانه‌ی زنده‌گی بخشِ مرگ
 بر رنگ‌پریده‌گی شیارهای پیشانی شهر
 دوید،
 خیابانِ برهنه
 در اشتیاقِ خواهشِ بزرگِ آخرین اش
 لب‌گزید،

نطفه‌های خون‌آلود
 که عرقِ مرگ
 بر چهره‌ی پدرِ شان
 قطره بسته بود

رَحِمِ آماده‌ی مادر را
 از زنده‌گی انباشت،

و انبان‌های تاریکِ یک آسمان
 از ستاره‌های بزرگِ قربانی
 پُر شد: -

یک ستاره جنبید
 صد ستاره،
 ستاره‌ی صد هزار خورشید،
 از افقِ مرگِ پُر حاصل
 در آسمان
 درخشید،

مرگِ متکبر!

اما دختری که پا نداشته باشد
 بر خاکِ دندان‌کروچه‌ی دشمن
 به زانو در نمی‌آید.

و من چون شیپوری
 عشق‌ام را می‌ترکانم
 چون گلِ سُرخِ
 قلب‌ام را پَرپر می‌کنم
 چون کبوتری
 روح‌ام را پرواز می‌دهم
 چون دشنه‌بی
 صدایم را به بلورِ آسمان می‌کشم:

«- هی!

چه‌کنم‌های سربه‌هوای دستانِ بی‌تدبیرِ تقدیر!
 پشتِ میله‌ها و میله‌های اشرافیت
 پشتِ سکوت و پشتِ دارها
 پشتِ افتراها، پشتِ دیوارها
 پشتِ امروز و روزِ میلاد - با قابِ سیاهِ شکسته‌اش -
 پشتِ رنج، پشتِ نه، پشتِ ظلمت
 پشتِ پافشاری، پشتِ ضخامت
 پشتِ نومییدی سمجِ خداوندانِ شما
 و حتا و حتا پشتِ پوستِ نازکِ دلِ عاشقِ من،
 زیباییِ یک تاریخ
 تسلیم می‌کند بهشتِ سرخِ گوشتِ تن‌اش را
 به مردانی که استخوان‌هاشان آجرِ یک بناست
 بوسه‌شان کوره است و صداشان طبل
 و پولادِ بالشِ بسترشان
 یک پُتک است.»

لب‌های خون! لب‌های خون!
 اگر خنجرِ امیدِ دشمن کوتاه نبود
 دندان‌های صدفِ خیابان باز هم می‌توانست
 شما را ببوسد...

و تو از جانبِ من
 به آن کسان که به زبانی معتادند
 و اگر زبانی نَبَرند که با خویشان بیگانه بُود
 می‌پندارند که سودی برده‌اند،

و به آن دیگرکسان
که سودشان یکسر
از زیانِ دیگران است

و اگر سودی بر کف نشمارند
در حسابِ زیانِ خویش نقطه می گذارند
بگو:

«دلِ تان را بکنید!

بیگانه‌های من

دلِ تان را بکنید!

دعایی که شما زمزمه می کنید
تاریخِ زنده‌گانی ست که مرده‌اند
و هنگامی نیز
که زنده بوده‌اند
خروسِ هیچ زنده‌گی
در قلبِ دهکده‌شان آواز

نداده بود...

دلِ تان را بکنید، که در سینه‌ی تاریخِ ما
پروانه‌ی پاهای بی‌پیکرِ یک دختر
به جای قلبِ همه‌ی شما

خواهد زد پَرِپَر!

و این است، این است دنیایی که وسعتِ آن
شما را در تنگیِ خود

چون دانه‌ی انگوری

به سرکه مبدل خواهد کرد.

برای برق انداختن به پوتینِ گشاد و پُرمیخِ یکی من!»

اما تو!

تو قلبات را بشوی

در بی‌غشی جامِ بلورِ یک باران،

تا بدانی

چه گونه

آنان

بر گورها که زیر هر انگشت پای شان

گشوده بود دهان

در انفجار بلوغ شان

رقصیدند،

چه گونه بر سنگ فرش لج

پا کوبیدند

و اشتهای شجاعت شان

چه گونه

در ضیافت مرگی از پیش آگاه

کباب گلوله ها را داغداغ

با دندان دنده هاشان بلعیدند...

قلبات را چون گوشی آماده کن

تا من سرودم را بخوانم:

- سرود جگرهای نارنج را که چلیده شد

در هوای مرطوب زندان...

در هوای سوزان شکنجه...

در هوای خفقانی دار،

و نامهای خونین را نکرد استفرغ

در تب دردآلود اقرار

سرود فرزندان دریا را که

در سواحل برخورد به زانو درآمدند

بی که به زانو درآیند

و مردند

بی که بمیرند!

اما شما - ای نفس های گرم زمین که بذر فردا را در خاک دیروز می پزید!

اگر بادبان امید دشمن از هم نمی درید

تاریخ واژگونه ی قایق اش را بر خاک کشانده بودید!

?

با شما که با خونِ عشق‌ها، ایمان‌ها
 با خونِ شباهت‌های بزرگ
 با خونِ کله‌های گچ در کلاه‌های پولاد
 با خونِ چشمه‌های یک دریا
 با خونِ چه‌کنم‌های یک دست
 با خونِ آن‌ها که انسانیت را می‌جویند
 با خونِ آن‌ها که انسانیت را می‌جوند
 در میدانِ بزرگ امضا کردید
 دیباچه‌ی تاریخِ مان را،

خونِ مان را قاتی می‌کنیم
 فردا در میعاد
 تا جامی از شرابِ مرگ به دشمن بنوشانیم
 به سلامتِ بلوغی که بالا کشید از لمبرهای راه
 برای انباشتنِ مادرِ تاریخِ یک رَحِم
 از ستاره‌های بزرگِ قربانی،
 روز بیست و سه تیر
 روز بیست و سه...